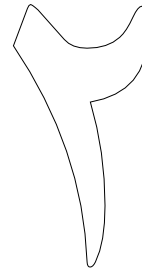


تقابل سرد در آسیا؛ پیامد رویکرد نظامی جدید امریکا در آسیا - پاسفیک



عباس عراقچی *

مهدی سبحانی **

* عباس عراقچی استادیار دانشکده روابط بین الملل وزارت امور خارجه می‌باشد.

** مهدی سبحانی دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران می‌باشد.

mehdisobhani35@yahoo.com

تاریخ تصویب: ۹۱/۷/۳۰

تاریخ دریافت: ۹۱/۴/۲۰

فصلنامه روابط خارجی، سال چهارم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۱، صص ۶۷-۳۵.

چکیده

چین طی ۱۰ سال گذشته به شدت رشد کرده و پیش‌بینی می‌شود طی دهه‌های آتی، این رشد تداوم پیدا کند. امریکا نگران است که رشد فزاینده اقتصاد چین در خدمت نیروی نظامی آن کشور قرار گیرد و چین را به هژمون در آسیا با ظرفیت هژمونی در جهان تبدیل کند که در هر دو حالت، تهدید کننده منافع امریکا و متحدان آن در آسیا- پاسفیک خواهد بود. امریکا برای رفع و یا کاهش این نگرانی در قبال چین، رویکرد همکاری - تقابل را در پیش گرفته است. براساس استراتژی جدید نظامی امریکا، این کشور در نظر دارد حضور نظامی خود در آسیا - پاسفیک را تقویت کند. امریکا در جست‌وجوی برقراری موازنه جدیدی از قدرت در آسیا است و تلاش می‌کند از طریق مهار سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی چین این موازنه را برقرار سازد.

واژه‌های کلیدی: امریکا، چین، استراتژی دفاعی، برتری جویی، همکاری، تقابل سرد

مقدمه

باراک اوباما رئیس‌جمهوری آمریکا در ۵ ژانویه ۲۰۱۲، استراتژی جدید نظامی این کشور را تحت عنوان «بازبینی استراتژی دفاعی»^۱ اعلام کرد. این استراتژی تا حد زیادی بر حضور نظامی بیشتر آمریکا در آسیا متمرکز است. علت اصلی این تمرکز، وضعیت جدیدی است که از آن در استراتژی جدید دفاعی آمریکا به «تغییر موازنه قدرت» در آسیا یاد شده و باعث شده «تجدید موازنه قدرت» برای آمریکا و متحدان آن در منطقه ضرورتی اجتناب ناپذیر باشد. جنوب آسیا و خاورمیانه (یمن، سومالی، پاکستان و افغانستان)، از جمله مناطقی هستند که در این استراتژی، تهدید معرفی شده‌اند. اما مهم‌ترین تهدیدی که در این استراتژی می‌توان از آن نام برد؛ ظهور چین به عنوان قدرت جدید اقتصادی و نظامی است: «در دراز مدت، ظهور چین به عنوان یک قدرت منطقه‌ای، ظرفیت متاثر ساختن اقتصاد و امنیت آمریکا به طرق گوناگون را دارد. دو کشور نسبت به وجود صلح و ثبات در شرق آسیا از اراده قوی برخوردارند و منافع آنها در ایجاد روابط دو جانبه بر مبنای همکاری است، اما رشد قدرت نظامی چین، باید همراه با معلوم بودن مقاصد استراتژیک آن کشور به منظور پرهیز از هرگونه اصطکاک در منطقه باشد».^(۱) موضوع دیگری که چین را در استراتژی دفاعی آمریکا برجسته می‌سازد، تأکید بر هند به عنوان شریک استراتژیک آمریکا است: «آمریکا برای روابط استراتژیک درازمدت، روی هند به عنوان لنگرگاه اقتصادی و تامین کننده امنیت، سرمایه گذاری می‌کند».^(۲) پرواضح است که هند همسایه چین و رقیب بالقوه آن به شمار می‌آید.

همان‌طور که در استراتژی دفاعی امریکا تصریح شده توسعه توان نظامی چین، مهم‌ترین موضوعی است که امریکایی‌ها از آن احساس نگرانی می‌کنند. کانون این نگرانی گسترش توان نظامی چین در آسیا یعنی حوزه‌ای است که امریکا قدرت نظامی برتر را دارد و گسترش توانمندی نظامی چین، می‌تواند معضلات جدی را در روابط دو کشور ایجاد کند. واقعیت آن است که چین طی ۱۰ سال گذشته به شدت رشد کرده و پیش‌بینی می‌شود طی دهه‌های آتی، این رشد تداوم پیدا کند. چین دارنده بزرگ‌ترین جمعیت دنیاست و این نگرانی در رقابای منطقه‌ای آن و خصوصاً ایالات متحده امریکا وجود دارد که رشد فزاینده اقتصاد چین، در خدمت نیروی نظامی آن کشور قرار گیرد. این امر باعث خواهد شد تا چین تبدیل به قدرت هژمون در آسیا شود و جایگاه امریکا و متحدین آن مانند ژاپن و کره را تضعیف و موازنه قدرت را در جهان به نفع خویش تغییر دهد. از یک نظر امریکایی‌ها می‌توانند خوشبین باشند که رشد چین نگران‌کننده نیست و یک چین قدرتمند، می‌تواند روابط نسبتاً صلح‌آمیزی با همسایگان خود و از جمله با امریکا داشته باشد. اما از منظری دیگر، برای دولت مردان امریکا رشد چین می‌تواند منجر به بی‌ثباتی و رقابت امنیتی تنش‌زا در منطقه و جهان شود.

سهم فزاینده بودجه نظامی چین طی سال‌های گذشته و برنامه‌های آن کشور برای نوسازی بخش نظامی خود، باعث تقویت دیدگاه اخیر در ایالات متحده امریکا شده است. این نگاه به امریکا دیکته می‌کند که چین به دنبال برتری در آسیاست و این برتری می‌تواند منافع امریکا و متحدان آن را به خطر اندازد. بنابراین، امریکا اگر می‌خواهد برتری خود را در آسیا- پاسفیک حفظ کند، باید به دنبال جلوگیری از هژمون شدن چین در آسیا باشد. این نگرانی‌ها در حالی وجود دارد که در میان کشورهای آسیایی، امریکا بیشترین حجم مبادلات را با چین دارد. براساس آخرین آمارهای موجود، حجم مبادلات چین و امریکا در سال ۲۰۱۱، بالغ بر ۵۰۳ میلیارد دلار بوده است و سرمایه‌گذاری امریکا در چین طی ۱۰ سال گذشته ۱۰ درصد از سرمایه‌گذاری آن کشور را در آسیا- پاسفیک تشکیل داده است. از این منظر می‌توان گفت که روابط اقتصادی امریکا با چین، نفع متقابل را در بر داشته است؛ به گونه‌ای که بسیاری این روابط را از منظر وابستگی متقابل ارزیابی می‌کنند.

علی‌رغم منافی که اقتصاد در حال رکود امریکا از چین می‌برد، این کشور در استراتژی جدید دفاعی امریکا تهدید معرفی شده است و باعث شده تمرکز این استراتژی در آسیا باشد. علاوه بر این، چین در گزارش شورای روابط خارجی امریکا^۱ برای سال ۲۰۱۲، در گروه اول تهدیدات ایالات متحده امریکا قرار گرفته است (CFR, 2012). بر این اساس و به موجب استراتژی جدید دفاعی امریکا، این کشور حضور نظامی بیشتری در منطقه آسیا- پاسفیک خواهد داشت. سؤال اصلی که پژوهش حاضر سعی دارد به آن پاسخ دهد، این است که افزایش حضور نظامی امریکا در آسیا- پاسفیک چه پیامدهایی خواهد داشت؟ این مقاله سئوالات فرعی را نیز در نظر دارد که عبارتند از: علت اصلی تمرکز استراتژی جدید دفاعی امریکا در آسیا چیست؟ امریکا در قبال چین چگونه رفتار خواهد کرد؟ و واکنش چین در قبال رفتارهای امریکا نسبت به آن کشور در آسیا چگونه خواهد بود؟ با توجه به موضوع مورد پژوهش و سئوالات مطرح شده، فرضیه در این پژوهش این است که علت اصلی تمرکز استراتژی دفاعی امریکا در آسیا، تجمع ثروت در این قاره و شکل‌گیری آینده سیاست بین‌الملل در آسیا است. این سیاست امریکا با منافع مجتمع نظامی - صنعتی و منطق سیاست خارجی آن کشور انطباق دارد و پیامد آن تقابل سرد امریکا و چین در آسیا - پاسفیک خواهد بود.

این مقاله شامل مقدمه، سه بخش و یک نتیجه‌گیری است. در مقدمه ضمن ارائه طرح موضوع، سؤال اصلی و فرضیه‌ها مطرح شده است. بخش اول به تحولات در آسیا و وضعیت نوین آن اختصاص خواهد داشت. بخش دوم معطوف به منطق سیاست خارجی امریکا و منافع مجتمع صنعتی - نظامی آن کشور است. بخش سوم رفتار امریکا در قبال چین را مورد بررسی قرار می‌دهد و سپس نتیجه‌گیری خواهد شد.

۱. شکل‌گیری سیاست بین‌الملل در آسیا

روند تحولات در آسیا و آینده آن طی سال‌های اخیر، به یکی از موضوعات بحث برانگیز در سیاست بین‌الملل تبدیل شده است. تاریخ آسیا شاهد فراز و نشیب‌های

سیاسی فراوانی بوده است. پس از جنگ جهانی دوم و با توجه به شرایط سیاسی و ایدئولوژیک حاکم بر نظام بین‌الملل، آسیا نیز دوران پر تنش را پشت سر گذاشت. از منظری تاریخی، فرایند تغییر در آسیا طی نیمه دوم قرن بیستم را به دو دوره کلی می‌توان تقسیم کرد (واعظی، ۱۳۸۶).

دوره اول پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد و بیش از سه دهه به طول انجامید. این دوره را می‌توان دوره مبارزات ضداستعماری و درگیری‌های ایدئولوژیک یا به عبارتی دوره «آرمان‌گرایی» خواند. در این دوره، از یک‌سو، به دلیل تغییر وضع و نظم بین‌المللی و نیز تحولات داخلی کشورهای این منطقه، مبارزه با استعمار و تلاش برای استقلال نقش مهمی در شکل‌دهی به روندهای کلی منطقه ایفا کرد و از دیگر سو، حاکم شدن فضای ایدئولوژیک در نظام بین‌الملل، تأثیرات خود را بر این منطقه نیز گذاشت و تعارضات و درگیری‌های ایدئولوژیک را به یکی دیگر از متغیرهای مهم و تأثیرگذار تبدیل کرد.

دوره دوم که از دهه ۱۹۷۰ آغاز می‌شود را می‌توان دوران «واقع‌گرایی» با رویکرد تولید ثروت و به تبع آن قدرت نامید. شاخصه اصلی این دوره ظهور «دولت‌های توسعه‌گرا» و به تبع آن تمرکز بر توسعه اقتصادی نزد تعدادی از کشورهای آسیایی بود که بر تحولات منطقه نیز تأثیر گذاشت. شاخص این تحولات ارتقای سریع جایگاه بسیاری از کشورهای آسیایی در جدول شاخص‌های توسعه انسانی سازمان ملل متحد در دهه‌های اخیر است. در واقع، این کشورها توانسته‌اند ضمن کاهش گسترده فقر، به انباشت عظیم ثروت و نیز بنیانگذاری پایه‌های مستحکم صنعتی و تکنولوژیک اقدام کنند. موفقیت در پیشبرد سریع توسعه در میان کشورهای آسیایی باعث شده است تا این منطقه اولاً به یکی از پویاترین مناطق در اقتصاد جهانی تبدیل شود و ثانیاً به عنوان یک کانون نوظهور ثروت و قدرت در جهان تلقی شود (Sing, 2006: 2-3).

آسیا در قرن ۲۱، در بسیاری از ابعاد بهترین دهه خود را پشت سر گذاشته است. درآمد سرانه در کشورهای در حال توسعه به حدود ۵۰۰۰ دلار براساس قدرت خرید در پایان سال ۲۰۱۰ رسید که رشدی معادل ۹/۴ درصد سالانه طی دهه ۲۰۱۰-۲۰۰۱ را نشان می‌دهد. نرخ سرمایه‌گذاری به بالاترین حد خود طی ده سال

گذشته رسیده و ۳۵ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد که بیانگر بالاترین میزان اعتماد به آینده منطقه است. میانگین رشد صادرات سالانه ۱۱/۴ درصد بوده و جریان سرمایه بخش خصوصی ۸۳ میلیارد دلار برای یک سال بوده است. بدهی خارجی به ۱۴/۵ درصد تولید ناخالص داخلی کاهش یافته است. همچنین طی سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۰۵، تعداد ۴۵۰ میلیون نفر از شمار افراد فقیری که روزانه ۱/۲۵ دلار درآمد داشته‌اند کاسته شده که ۹۳ درصد کاهش جهانی فقر را نشان می‌دهد (Koli, Sharma and Sood, 2011: 13).

براساس پیش‌بینی‌های به عمل آمده تا سال ۲۰۵۰، درآمد سرانه آسیا در صورت حفظ رشد کنونی، رشدی ۶ برابری براساس قدرت خرید خواهد داشت و تولید ناخالص داخلی آن ۲ برابر تولید کنونی می‌شود و ۵۲ درصد تولید ناخالص داخلی جهان را تشکیل خواهد داد (Koli, Sharma and Sood, 2011: 1). در این رهگذر، دو کشور چین و هند به عنوان دو غول بزرگ آسیایی، از رشد فزاینده اقتصادی برخوردار شده‌اند. برای نمونه، طبقه متوسط در هند که بیش از ۳۰۰ میلیون نفر را تشکیل می‌دهند، از قدرت خریدی حدود سه هزار دلار در ماه برخوردارند. براساس پیش‌بینی‌های بانک جهانی، هند بعد از امریکا و چین تا سال ۲۰۲۵، به سومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل خواهد شد. براساس چنین توانایی عظیمی است که سیاست‌ها و اقدامات قدرت‌های بزرگ اکنون متوجه قاره آسیاست.

۲. منطق سیاست خارجی امریکا و منافع مجتمع صنعتی - نظامی آن کشور

۲-۱. منطق سیاست خارجی امریکا

منطق غالب در سیاست خارجی امریکا بعد از جنگ جهانی دوم، برتری جویی بوده است (کالاها، ۱۳۸۷: ۶۲-۵۵). منطق برتری جویی که برگرفته از مفهوم ثبات هژمونیک است، از ایالات متحده به عنوان قدرتمندترین کشور جهان می‌خواهد با توجه به ضرورت کارکرد موثر نظام‌های حیاتی بین‌المللی، رهبری جهانی را برعهده گیرد و برتری توان خود را برای انجام این کار حفظ کند. از این منظر کارکرد موثر نظام‌های بین‌المللی برای منافع ملی ایالات متحده اساسی است (Gilpin, 1975: 20-44) مفهوم ثبات هژمونیک متأثر از مکتب رئالیسم است. مکتب رئالیسم اساس نظام

بین‌الملل را قدرت و مبنای قدرت ملی را قدرت نظامی می‌داند (Glaser, 2007: 16-20) پرواضح است که برآمدن امریکا به عنوان ابرقدرت جهانی بعد از جنگ جهانی دوم، با تکیه بر قدرت نظامی بود. به طور کلی ارتش و نیروهای مسلح به عنوان بخشی پایدار و دائمی از قدرت نظامی امریکا و غرب به طور عام، پیوسته نقش تعیین کننده‌ای در مجموعه سیاست‌های خارجی و امنیتی داشته‌اند. قدرت نظامی پیوستگی حضور خود را در معادلات سیاسی بین‌المللی و منطقه‌ای امریکا در دوران بعد از جنگ جهانی دوم حفظ کرده و در جنگ سرد، یکی از عوامل تعیین کننده توازن قوا میان شرق و غرب بود. بعد از پایان جنگ سرد، چهارچوب جدیدی از نظر مناسبات میان قدرت‌های بزرگ در دنیا به وجود آمد و نظام دو قطبی دگرگون شد، اما حساسیت و اهمیت قدرت نظامی برای امریکا به هیچ وجه کم نشد. بلکه بلافاصله بعد از پایان جنگ سرد، این نکته مورد تأکید قرار گرفت که امریکا یک ابرقدرت جهانی است و معادل و برابری از نظر قدرت نظامی ندارد. ظهور امریکا به عنوان ابرقدرت جهانی آن هم با تکیه بر قدرت نظامی، باعث شد تا برتری جویی به موضوع مهم در اندیشه‌ورزی سیاست خارجی ایالات متحده تبدیل و از اواخر دهه ۱۹۴۰ به بعد، منطق غالب آن کشور باشد (Bacevich, 2005).

پس از جنگ جهانی دوم، منطق برتری جویی به استراتژی سد نفوذ به عنوان پایه سیاست خارجی ایالات متحده در دوره جنگ سرد تأکید داشت. این منطق از طریق سیاست سد نفوذ، سلطه سیاست خارجی ایالات متحده امریکا در طول جنگ سرد را تداوم بخشید. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و باقی ماندن امریکا به عنوان تنها ابرقدرت، به تقویت منطق برتری جویی امریکا کمک کرد. این منطق جایگاه خود را در تمام کابینه‌های ایالات متحده حفظ کرد و نفوذ جدی در اندیشه حاکم بر کابینه جورج بوش دوم که طرح سده جدید امریکایی^۱ را مطرح کرد، داشت. حوادث ۱۱ سپتامبر و مداخلات نظامی امریکا در عراق و افغانستان، باعث شد تا منطق برتری جویی امریکا بیش از گذشته پیگیری شود. بررسی استراتژی جدید دفاعی امریکا نشان می‌دهد که منطق برتری جویی همچنان منطق حاکم بر سیاست

خارجی آن کشور است. ایالات متحده آمریکا در این استراتژی، گستره وسیعی را به عنوان حوزه منافع ملی و امنیت ملی خود و متحدانش تعریف کرده است که با منطق برتری‌جویی این کشور سازگاری دارد.

منطق دیگری که سیاست خارجی آمریکا را شکل داده و قابل‌تعمیم به رفتار آمریکا در قبال چین می‌باشد، لیبرالیسم است. منطق لیبرالیسم از لیبرالیسم کلاسیک گرفته شده که یک جریان مدرن در اندیشه سیاسی و اقتصادی غرب است. کانون اصلی لیبرالیسم، تعهد به آزادی سیاسی و اقتصادی است (دان، ۱۳۸۳: ۳۷۰-۳۶۷). منطق لیبرالیسم به آمریکا توصیه می‌کند که ایالات متحده در پی گسترش آزادی باشد؛ زیرا اگر تجارت آزاد باشد، ملت‌ها را دولت‌های دموکراتیک اداره می‌کنند، حقوق بشر محترم شمرده می‌شود و ملت‌ها به رفاه، صلح و تعاون ناشی از آزادی دست می‌یابند و به مرحله تعیین سرنوشت می‌رسند و در این صورت آمریکا و کل جهان، در وضعیت بهتری قرار خواهند گرفت (کالاهان، ۱۳۸۷: ۱۳۹-۱۳۸). آمریکا با تکیه بر منطق لیبرالیسم، آموزه‌های اصلی این منطق شامل تجارت آزاد یا اقتصاد مبتنی بر بازار، گسترش دموکراسی در جهان، حمایت از حقوق بشر و دستیابی ملت‌ها به حق تعیین سرنوشت را به ابزارهای سیاست خارجی خود پس از جنگ جهانی دوم تبدیل و به تعقیب سیاست‌های خود در جهان پرداخته است. مرور سیاست‌های آمریکا در جهان نشان می‌دهد که لیبرال دموکراسی در سیاست‌های آن کشور، ابزاری بیش نبوده و آموزه‌های لیبرال دموکراسی در کشورهایی پیگیری شده است که مطابق با منافع آمریکا عمل نکرده‌اند. به عنوان مثال یکی از آموزه‌های اصلی لیبرال دموکراسی، چندجانبه‌گرایی است که جایگاهی در سیاست‌های بین‌المللی آمریکا نداشته است. در بعد اقتصادی نیز از زمان برچیده شدن سیستم برتون وودز و ایجاد مقررات یک جانبه از سوی آمریکا در تجارت، این کشور نشان داده که پایبند لیبرال دموکراسی نیست و این مکتب ابزاری گزینشی برای آمریکا در رفتار با رقبا و مخالفان آن در جهان بوده است.

۲-۲. منافع مجتمع صنعتی - نظامی آمریکا

توسعه تشکیلات نظامی آمریکا پس از اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰، آشکارا سنت ضد ارتش سالارانه این کشور را که ۱۵۰ سال قدمت داشت، واژگون کرد.

نظامی سازی مجددی که در اواخر دهه ۱۹۴۰، یعنی در زمان ریاست جمهوری ترومن صورت پذیرفت، تا امروز بی وقفه ادامه دارد. ادامه وابستگی به نیروهای مسلح به منظور «مهار اتحاد شوروی» و دایر نگاه داشتن بازارها و منابع جهان برای سرمایه‌های امریکا، موجب شده است که قدرت نظامی این کشور به تدریج از وسیله‌ای در خدمت منافع اقتصادی و ژئوپلتیکی، به هدفی قائم به ذات بدل شود. تعداد نیروهای نظامی امریکا بعد از جنگ جهانی دوم، به شدت افزایش یافته است. شمار نیروهای نظامی ایالات متحده که در آستانه جنگ جهانی دوم ۱۳۹ هزار نفر بود، اکنون بیش از ده برابر شده و در سراسر کره زمین پراکنده شده‌اند. ایالات متحده در حال حاضر ۱/۵ میلیون پرسنل نظامی دارد که در ۶ هزار پایگاه درون مرزی و ۷۰۲ پایگاه برون مرزی در ۱۳۰ کشور مستقر هستند. پنتاگون همچنین در حدود دوازده ناو رزمی حامل گروه‌های ضربت را در دریاها و اقیانوس‌های جهان مستقر کرده است (جانسون ۱۳۹۰: ۱۹۴-۱۵۹). شمار پایگاه‌ها و تاسیسات برون مرزی شامل پایگاه‌ها با هزینه کمتر از ۱۰ میلیون دلار نمی‌شود. براساس اعلام موسسه سپیری، بودجه نظامی امریکا بعد از سال ۲۰۰۱، معادل ۸۱ درصد رشد داشته و از ۲/۸ درصد به ۴/۷ درصد تولید ناخالص داخلی امریکا رسیده است. براساس این گزارش امریکا از نظر هزینه دفاعی با ۴۳ درصد کل بودجه نظامی دنیا مقام نخست جهان را دارد (Sipri, 2011).

سهم تقریباً ۲۰ درصدی پنتاگون از بودجه سالیانه فدرال امریکا باعث شده تا مجتمع نظامی - صنعتی که در بطن آن پنتاگون قرار دارد، به یک امپراتوری قائم به ذات تبدیل شود و ساختار تصمیم‌گیری این دستگاه نظامی را «مثلث فولادین» بخوانند. مثلثی که یک ضلع آن را کارگزاران غیرنظامی رسمی (ریاست جمهوری، شورای امنیت ملی، کمیته‌های نیروهای مسلح هر دو مجلس و کارگزاران اطلاعاتی)، ضلع دوم را نهادهای نظامی و ضلع سوم را ۸۵ هزار شرکت خصوصی تشکیل می‌دهند. ۳۵۰ دانشکده و دانشگاه در ایالات متحده ۶۰ درصد بودجه پژوهش‌های پایه‌ای خود را از وزارت دفاع تامین می‌کنند و وزارت دفاع امریکا در تامین نیازمندی‌های مالی پژوهش‌های دانشگاهی، در امریکا مقام سوم را دارد. (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۲۴-۲۰) بودجه نظامی تصویب شده امریکا برای سال ۲۰۱۲،

برابر با ۶۹۶ میلیارد دلار است که ۱۹ درصد بودجه ۳/۷۳ تریلیون دلاری آمریکا در سال ۲۰۱۲ میلادی است که از آن میزان، ۱۱۵/۵ میلیارد دلار صرف ماموریت‌های فرامرزی آمریکا خواهد شد (Cyper, 2002: 17).

۸۵ هزار شرکت خصوصی در آمریکا وجود دارند که سودهای سرشارشان را به واسطه پیمانکاری با وزارت دفاع آن کشور به دست می‌آورند. برون سپاری وظایف نیروهای مسلح ایالات متحده آمریکا فرایندی است که از جنگ ویتنام آغاز و به تدریج افزایش یافته است. براساس برآوردهای به عمل آمده در جنگ ویتنام، معادل هر سرباز آمریکایی نیم نفر از بخش خصوصی به کار گرفته می‌شد. این رقم در جنگ اول آمریکا در خلیج فارس، به یک نفر از بخش نظامی و یک نفر از بخش خصوصی افزایش یافت و در جنگ افغانستان و عراق، به دو نفر از بخش خصوصی در قبال یک نیروی نظامی گسترش پیدا کرد. طی سال‌های بعد از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، شاهد خصوصی شدن بیشتر بخش نظامی هستیم. در واقع در این سال‌ها روند خصوصی شدن بخش نظامی افزایش یافته است (Dikilson, 2011: 7-32). طی ۱۰ سال گذشته، تولید غیرصنعتی در آمریکا ۱۹ درصد کاهش داشته در حالی که تولید نظامی ۱۲۳ درصد به نسبت سال ۲۰۰۰، رشد داشته است و تنها بخش تولیدی که رشد را نشان می‌دهد، تولیدات نظامی است و اقتصاد نظامی در آمریکا در حال حاضر سه برابر بزرگ‌تر از دیگر بخش‌ها است. این وضعیت باعث ایجاد این تلقی در ایالات متحده شده که مجتمع صنعتی - نظامی، محرک اقتصاد آمریکا است.

امپراتوری نظامی حاصل از این وضع، آثار و نتایج بسیار مهمی نه تنها در سیاست داخلی، اقتصادی و سنت‌های جمهوری خواهی آمریکا بلکه در زندگی بسیاری از مردم در سراسر جهان به بار آورده است (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۶۰-۵۹). این امپراتوری قائم به ذات، به منظور توجیه افزایش هزینه‌های نظامی خود، نیازمند دائم بهانه‌تراشی برای تهدیدهای برون مرزی نسبت به امنیت آمریکا است. مجتمع نظامی - صنعتی مدام موضوع تهدیدهای برون مرزی را به میان می‌کشد تا اختصاص بخش اعظم خزانه ملت به خود را توجیه کند. افزایش بودجه پنتاگون در دوران جنگ سرد، امری دشوار نبود زیرا تهدید کمونیسم حاضر و در خدمت این

هدف بود. اما توجیه افزایش بودجه پنتاگون پس از جنگ سرد، مستلزم آن بوده که در خلق و یا جعل منابع جدید تهدید منافع امریکا با دقت و خلاقیت بیش‌تری عمل شود. این نیاز دائم به درگیری‌های بین‌المللی، امپریالیسم امریکا را از قدرت‌های امپریالیستی گذشته خطرناک‌تر می‌سازد (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۲۹). مجتمع نظامی - صنعتی امریکا در جعل و اختراع «تهدیدات خارجی نسبت به منافع ملی امریکا» یا «تهدید منافع متحدان امریکا» که غالباً برای توجیه وجود دستگاه عریض و طویل ارتش و اختصاص بخش اعظم منابع ملی به این دستگاه صورت می‌گیرد، مبتکرانه عمل کرده است. در خلال جنگ سرد «تهدید کمونیسم» و پس از آن «دولت‌های خودسر»، «تروریسم جهانی»، «محور شرارت»، «اسلام مبارز»، «دشمنان دموکراسی» و اکنون نیز «تهدید چین»، اختراعاتی بوده‌اند که برای افزایش بودجه هنگفت پنتاگون خلق شده‌اند.

۳. مدل همکاری - تقابل در روابط امریکا و چین

آنچه که دولت‌ها انجام می‌دهند وابسته به این است که هویت‌ها و منافع آنها چیستند؟ اما سؤال اساسی این است که هویت‌ها و منافع دولت‌ها چگونه ساخته می‌شوند؟ در این رابطه بهتر است از نگاه هستی‌شناختی سازه‌انگاران کمک بگیریم. نقطه کانونی در رهیافت سازه‌انگاری، هویت کنشگران است. هویت عبارت از فهم‌ها و انتظارات در مورد خود که خاص نقش است. هویت‌ها ذاتاً اموری رابط‌ای‌اند. اینکه «خود» خود را دوست، رقیب یا دشمن «دیگری» بداند، تفاوت زیادی در تعامل میان آنها ایجاد خواهد کرد و در این تعامل است که هویت خود و دیگری به عنوان دوست، دشمن یا رقیب شکل می‌گیرد (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۳۳۲). بسته به میزان یگانگی خود و دیگری، برداشت از امنیت می‌تواند تعارض‌آمیز، رقابتی یا مبتنی بر همکاری باشد. از نظر سازه‌انگاران هویت‌ها در ارتباطات شکل می‌گیرند، این هویت‌ها منافع را می‌سازند و منافع رفتارها را مشخص می‌کنند.

بر این مبنای هستی‌شناختی، ایالات متحده امریکا چه برداشتی از چین دارد و رشد چین را چگونه تفسیر می‌کند؟ چنانچه امریکا، چین را به عنوان دوست در نظر بگیرد، رشد چین برای آن کشور نگران‌کننده نیست و یک چین قدرتمند می‌تواند

روابط نسبتاً صلح‌آمیزی با همسایگان خود و از جمله با آمریکا داشته باشد. در این صورت مدل تعامل آمریکا با چین بر مبنای همکاری است. اما اگر تلقی آمریکا از چین به عنوان تهدید باشد، آن وقت رشد چین تهدید کننده منافع ملی آمریکا و متحدان آن کشور و عاملی برای بی‌ثباتی، رقابت امنیتی تنش‌زا با پتانسیل بالای وقوع جنگ در منطقه و جهان در نظر گرفته می‌شود و مدل تعامل آمریکا با چین، رقابت توأم با تقابل خواهد بود.

برای پی بردن به این مسئله باید گفتمان‌های موجود در آمریکا نسبت به چین و واکنش چین نسبت به این گفتمان‌ها و خصوصاً استراتژی جدید دفاعی آمریکا را مورد توجه قرار دهیم. شاید بتوان بر مبنای این گفتمان‌ها مدل همکاری - تقابل را در رفتار آمریکا نسبت به چین ترسیم کرد.

۳-۱. برداشت آمریکا از چین

۳-۱-۱. چین به عنوان همکار

این گفتمان نه تنها نگران رشد چین نیست، بلکه گسترش روابط اقتصادی با چین را در جهت تولید ثروت در آمریکا و ایجاد اصلاحات در چین می‌داند. از این منظر تعامل با چین در یک روابط همکاری جویانه باعث ایجاد نهادهای همکاری بین‌المللی می‌شود و از این طریق، می‌توان به صلح و امنیت بین‌المللی دست یافت. این دیدگاه می‌پذیرد که سیستم بین‌المللی انگیزه‌های قوی برای دولت‌ها جهت کسب قدرت بیشتر برای تضمین بقای خود ایجاد می‌کند و در این رهگذر، چین نیز استثناء نیست. چین در جست‌وجوی فرصت‌ها برای تغییر توازن قدرت به نفع خویش است و از سویی آمریکا و متحدان آن به دنبال ایجاد توازن برای کنترل چین هستند و رقابت امنیتی وجود خواهد داشت. اما این رقابت امنیتی تنش‌زا نخواهد بود و چین قادر است با همسایگان خود و ایالات متحده همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشد. این وضعیت باعث می‌شود فضایی برای کسب هژمونی ایجاد نشود؛ چرا که رقبای چین علیه آن اتحاد توازن تشکیل خواهند داد. برای رهبران چین، هوشمندانه آن است تا رفتاری همانند بیسمارک داشته باشند که هیچوقت تلاش نکرد آلمان را بر اروپا مسلط کند، اما آلمان بزرگی ساخت؛ در عوض هیتلر تلاش

کرد تا آلمان در اروپا هژمون شود و در نتیجه آلمان را تخریب کرد. اینکه چین می‌خواهد در آسیا قدرت برتر باشد، اجتناب ناپذیر است اما ساختار نظام بین‌الملل به چین دیکته می‌کند که اگر به سمت هژمونی برود، اهداف آن محدود خواهد شد. بنابراین، چین آنقدر به بیراهه نخواهد رفت که سهم خود از قدرت جهانی را به حداکثر برساند، لذا همکاری را ترجیح خواهد داد (Mearsheimer, 2007: 90).

وجود سلاح‌های هسته‌ای، دلیل دیگری برای خوشبینی این دیدگاه است. برای هر قدرت بزرگی سخت است که وقتی توسط دیگر قدرت‌های بزرگ با سلاح‌های هسته‌ای تهدید می‌شود، گسترش پیدا کند. هند، روسیه و ایالات متحده زرادخانه‌های هسته‌ای دارند و اگر ژاپن از سوی چین احساس تهدید کند، به سرعت هسته‌ای خواهد شد. این کشورها احتمالاً محور یک اتحاد متوازن ضدچینی را شکل خواهند داد. در واقع، چین نسبت به اینها احتمالاً با احتیاط عمل می‌کند، چون از شروع یک درگیری که ممکن است مقیاس هسته‌ای داشته باشد، می‌ترسد. اقتصاد چین در سطح موثری بدون خطر خارجی رشد کرده است. چین به دنبال تولید و انباشت ثروت است و این کار نیازمند تسلط بر دیگران نیست. اگر چین به دنبال تسلط بر دیگران باشد، باعث مقاومت ملت‌های منطقه خواهد شد؛ همان اتفاقی که برای آمریکا در عراق افتاد. در عصر ناسیونالیسم، توسعه طلبی هزینه‌های سنگینی خواهد داشت (Mearsheimer, 2007: 91).

از منظر منطق لیبرالیسم نیز استدلال‌های متعددی وجود دارد که فضای همکاری را در تعامل با چین ترسیم می‌کند. طرفداران این دیدگاه سه استدلال را مطرح می‌کنند: نخست؛ همکاری اقتصادی و تجاری با چین باعث افزایش منافع اقتصادی آمریکا می‌شود؛ چرا که این همکاری بازارهای چین را به روی آمریکا باز می‌کند و فرصت‌های سرمایه‌گذاری و صادرات عمده‌ای برای شرکت‌های آمریکایی فراهم خواهد کرد. دوم آنکه همکاری با چین، به دموکراسی‌سازی و احترام به حقوق بشر در چین کمک می‌کند. از این منظر تجارت و همکاری اقتصادی با چین، گشایش اقتصادی در آن کشور را در پی خواهد داشت و در بلندمدت دگرگونی سیاسی را در چین سرعت می‌بخشد و باعث ایجاد طبقه متوسط با قدرت و منافع مستقل از دولت می‌شود. سوم؛ همکاری با چین ثبات بین‌المللی را خصوصاً در

شرق آسیا ایجاد می‌کند. ادغام چین در اقتصاد جهانی، نقش آن کشور را در نظم بین‌المللی افزایش می‌دهد و مناقشه نظامی را از جذابیت می‌اندازد (کالاها، ۱۳۸۷: ۲۵۵-۲۵۳).

۲-۱-۳. چین به عنوان تهدید

این گفتمان هدف نهایی چین را کسب هژمونی در آسیا می‌داند. در عمل برای هر کشوری دست یافتن به هژمونی جهانی ممکن نیست، چون طراحی و حفظ قدرت در گستره کره زمین بسیار سخت است. بهترین نتیجه‌ای که یک کشور می‌تواند به آن امیدوار باشد، هژمون منطقه‌ای است که تسلط بر حوزه جغرافیایی خویش است. دولت‌هایی که هژمونی منطقه‌ای کسب می‌کنند، در جست‌وجوی جلوگیری از نفوذ قدرت‌های بزرگ در دیگر مناطق جغرافیایی هستند؛ چرا که هژمون‌های منطقه‌ای نمی‌خواهند که رقبای هم‌تا داشته باشند و در عوض می‌خواهند که مناطق در میان چند دولت اصلی تقسیم شده باشد. هدف چین به حداکثر رساندن قدرت خودش است تا مطمئن شود که هیچ قدرتی در آسیا امکان تهدید آن را ندارد (Mearsheimer, 2007: 89). از این منظر، چین به دنبال تسلط بر آسیا است و یک چین به طور فزاینده قدرتمند، فشار می‌آورد تا امریکا نیروهای نظامی خود را از آسیا خارج کند؛ همان رفتاری که امریکا در قرن ۱۹ با اروپائیان در نیمکره غربی داشت. امریکا یک کانادا و مکزیک ضعیف می‌خواست، بنابراین طبیعی است که چین، ژاپن، روسیه و هند ضعیف را بخواهد. از سویی حافظه تاریخی به امریکا می‌گوید که اگر می‌خواهد چین به هژمون تبدیل نشود، همان رفتاری را باید با چین داشته باشد که با شوروی در جریان جنگ سرد داشت. اگر در جریان جنگ سرد کشورهای اروپایی، ژاپن و حتی چین به کمک امریکا شتافتند تا نگذارند شوروی هژمون شود، امروز کشورهای همانند هند، ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور، ویتنام و حتی روسیه می‌توانند متحد امریکا در برابر هژمون شدن چین باشند. اگر چنین باشد، باید دهه‌آتی را دهه رقابت و تنش‌های امنیتی بدانیم (Mearsheimer, 2007: 90).

در یک جمع‌بندی، می‌توان گفت که اگرچه دیدگاه دوم تنش‌آفرین و تصور بدترین حالت است، اما تاریخ و رفتار گذشته امریکا در قبال چین، بیشتر مطابق این

دیدگاه بوده است. از این منظر، امریکا با نیم نگاهی به دیدگاه خوشبینانه طرفداران همکاری با چین، استراتژی خود را براساس گفتمان «چین به عنوان تهدید» بنیان نهاده است. ضمن آنکه نباید دیدگاه‌های متفاوت دولت‌های امریکا در قبال چین را نادیده گرفت. به عنوان مثال، بیل کلینتون منادی اتحاد راهبردی میان چین و ایالات متحده بود، اما جورج بوش، حکومت خود را با معرفی چین به عنوان رقیب استراتژیک ایالات متحده آغاز کرد و حتی این تلقی وجود داشت که جورج بوش در پی احیای فضای جنگ سرد، بر روابط با چین است. بسیاری از اعضای تیم جورج بوش (نومحافظه کاران)، دشمنی سیاسی - ایدئولوژیک خود را در برابر چین، فراتر از منافع اقتصادی کمپانی‌های بزرگ سرمایه گذاری امریکا در چین می‌دانستند. پس از حملات ۱۱ سپتامبر، دولت امریکا خود را ناچار به همکاری با چین دید. علاوه بر همکاری‌های اقتصادی که منافع زیادی را برای امریکا در بر دارد، بحران‌های منطقه‌ای، مسئله تاسیسات اتمی کره شمالی و موضوع تایوان، از جمله مسائلی هستند که برای حل آنها امریکا خود را نیازمند به همکاری با چین می‌داند. به همین علت در مناقشه جزیره تایوان در زمان تسلط جمهوری خواهان بر کاخ سفید، بوش جانب احتیاط را نگاه داشت و از چین حمایت نمود و در همان حال، از رئیس اجرایی جزیره تایوان خواست، از هر تلاشی که باعث بروز تنش در جزیره تایوان می‌شود، پرهیز کند (موسوی‌نیا، ۱۳۸۹).

۲-۳. برداشت چین از امریکا

هر کشوری براساس نیازها، ارزش‌ها، منافع و توانمندی‌های خود اهدافش را تعیین و با در نظر گرفتن حداکثر سود و حداقل هزینه‌ها رفتار می‌کند. استراتژی بلندمدت چین، براساس تمرکز بر توسعه اقتصادی و تولید ثروت و قدرت شکل گرفته است. از این رو توسعه اقتصادی به عنوان کانال تولید ثروت و قدرت، اساس استراتژی بلندمدت چین را شکل داد. تاثیر قدرت اقتصادی در رفتار بین‌المللی کشورها امری بدیهی است. تنها کشورهایی می‌توانند در معادلات بین‌المللی به شکلی نهادینه و درازمدت تعیین کننده باشند که در وهله اول، به یک قدرت اقتصادی تبدیل شوند (Buzan, 2010: 25-30). از منظر استراتژیک، چین می‌داند که تغییر وضع موجود در

نظام بین‌الملل، خطرات زیادی در بر دارد. آنان هنوز در تمامی مولفه‌های قدرت، توانایی به چالش کشیدن هژمونی امریکا را ندارند و بنابراین، باید استراتژی معطوف بر تغییر در درون نظام بین‌المللی و نه تغییر نظام بین‌المللی را به کار گیرند و با تکیه بر مولفه‌های اقتصادی قدرت، منافع خود را به پیش برند. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سرنوشت رقت‌بار بلوک شرق، به نخبگان چینی آموخت به جای آنکه توجه خود را تنها معطوف به بازی‌های امنیتی و اختلافات ایدئولوژیک با جهان سرمایه داری سازند و وارد مسابقه تسلیحاتی با غرب شوند، باید با تأکید بر نوآوری، خلاقیت، تلاش و بازسازی و سازماندهی مجدد حزبی در داخل و بهره‌گیری از تغییرات پدید آمده در نظام بین‌الملل، با تقویت بنیان‌های اقتصادی، جایگاه خود را در هرم قدرت جهانی ارتقا دهند. بر همین اساس، از سال ۱۹۸۷، چین پای در مسیری گذاشت که تاکنون همچنان استمرار یافته است و هر نسل از نخبگان این کشور براساس مقتضیات زمان، دکترین خود را تدوین و به مرحله اجرا درآورده‌اند.

اگرچه چین بر مبنای استراتژی توسعه محور خود تعامل و همکاری با جهان را مد نظر قرار داده و سیاست خارجی آن جاده صاف کن توسعه اقتصادی آن کشور است و فرایند رشد و توسعه اقتصادی این کشور نیازمند فضایی توأم با آرامش و پرهیز از تنش می‌باشد و اگرچه نسل‌های آتی رهبران چین همچنان خواهند کوشید تا جامعه بین‌المللی را مطمئن سازند که چین هر قدر قوی باشد، تهدیدی برای همسایگان و آرایش سیاسی جهان نخواهد بود، اما رهبران چین در مسیر تحقق رویای «چین بزرگ‌تر» که با الحاق تایوان به خاک اصلی صورت واقعیت خواهد یافت، گام برمی‌دارند و در این راستا تمامی توان خویش را بسیج خواهند کرد و چالش‌هایی جدی‌تر با قطب‌های قدرت جهانی به ویژه ایالات متحده امریکا پیدا خواهند کرد (وردی‌نژاد، علمایی فر و قاضی زاده، ۱۳۹۰: ۳۷۴-۳۷۰). از سوی دیگر رفتار چین را نمی‌توان مستقل از رفتار رقبای آن تعریف کرد. در بحث هویت، از منظر سازه‌انگاران گفتیم که هویت‌ها ذاتاً اموری رابطه‌ای هستند و باید به عنوان مجموعه‌ای از معانی تلقی شوند که یک کنشگر با در نظر گرفتن چشم‌انداز دیگران به خود نسبت می‌دهد. بنابراین، اگر بخواهیم رفتار چین در قبال امریکا را بفهمیم،



ابتدا باید تاثیر استراتژی امریکا در قبال چین بررسی شود. ایالات متحده با درک ورود چین به فضای استراتژیکی امریکا در آسیا - پاسفیک، در فترت بعد از یازده سپتامبر، از یک سال قبل به احیای رهبری و برتری نظامی خود در آسیا- پاسفیک پرداخت. احیای رهبری و برتری نظامی امریکا در آسیا - پاسفیک، دو ستون اساسی دارد (Capila, 2012):

اول؛ ابتکارات سیاسی، استراتژیک و دیپلماتیک برای تزریق قدرت خود در شبکه‌ای گسترده به منظور تامین امنیت امریکا در ارتباط با شرق آسیا، همکاری استراتژیک با برخی از کشورها در آسیا - پاسفیک و جدا کردن کشورهای گرفتار در آغوش استراتژیکی چین.

دوم؛ تقویت حضور نیروهای نظامی امریکا در آسیا - پاسفیک با استقرار مجدد نیروهای نظامی و تقویت قدرت نظامی در پاسفیک برای مقابله با هرگونه گسترش تهدید چین نسبت به ایالات متحده، متحدین آن و دوستانش در منطقه. استقرار اصلی به سمت جنوب در گوام و استقرار در استرالیا خواهد بود.

شاخص موفقیت سیاست‌های بالا در گذشته اتحاد استراتژیکی متحدین سنتی امریکا نظیر کره و ژاپن علیه چین و ظهور شرکای جدید استراتژیکی امریکا مثل ویتنام است. به علاوه امریکا اولین قدم را برای جدا کردن میانمار از آغوش استراتژیکی چین برداشته است. در واقع امریکا استراتژی جامعی را برای مهار و محدود کردن چین در نظر گرفته است. تاثیر فراگیر سیاست ایالات متحده نسبت به چین، قابل توجه است و چین را در یک معمای استراتژیکی و علاوه بر آن در لبه استراتژیکی قرار می‌دهد.

در بعد نظامی نیز امریکا برای مقابله با تهدید نظامی چین در استراتژی جدید خود سه اهرم اساسی را در نظر گرفته است:

- حضور گسترده نظامی در آسیا - پاسفیک؛
- گسترش توانایی طراحی قدرت در آسیا- پاسفیک؛
- تقویت بیشتر وضعیت بازدارندگی امریکا.

بر این اساس، در سطح کلان می‌توان تاثیر نظامی استراتژی جدید دفاعی

امریکا روی چین را به شرح زیر خلاصه کرد (Capila, 2012):

● تفاوت نظامی چین با ایالات متحده عریض‌تر خواهد شد؛

● تهدید سیاسی و نظامی چین علیه همسایگانش خنثی می‌شود؛

● به لحاظ نظامی چین محدودتر خواهد شد؛

● استراتژی توان و اقدامات بلندمدت چین برای جلوگیری از ورود امریکا به

منطقه و ممانعت از استفاده موثر از ابزارهای در دسترس آن کشور^۱ و همچنین

استراتژی توان و اقدامات کوتاه مدت و میان مدت برای محدود نمودن آزادی عمل

منطقه‌ای امریکا^۲ توسط چین را رقیق می‌کند؛

● چین توسط امریکا و با کمک دیگر کشورها و به نام دفاع از ارزش‌های

جهانی، در دریای چین جنوبی محاصره می‌شود؛

● ایالات متحده با تمرکز روی قدرت نظامی هوایی و دریایی خود، به

تضعیف قدرت نظامی چین خواهد پرداخت.

در چنین وضعیتی، چین در قبال امریکا چگونه رفتار خواهد کرد و چه

واکنشی از خود نشان خواهد داد؟ چین و امریکا از زمان ظهور چین کمونیست در

سال ۱۹۴۹، در تقابل بوده‌اند. چین در سال ۱۹۵۰، علیه امریکا وارد جنگ کره شد و

مانع از پیروزی امریکا گردید. صرف نظر از اینکه ممکن است دو کشور از منافع

استراتژیک مشترک بهره ببرند، جامعه دو کشور نیز به لحاظ ساختار داخلی در

وضعیت تقابل بوده‌اند. اما تقابل امروزی چین و امریکا بیشتر به دلیل قدرت

اقتصادی عظیم چین است که زمینه‌ساز سریع ارتقاء ماشین نظامی چین شده است.

با پایان قرن ۲۰، علی‌رغم وجود ادبیاتی همچون تماس توام با همکاری یا تماس

توام با رقابت، تصویر برجسته در ادراک دو طرف، تهدید بوده است. رهبران چین

طی دهه اول قرن ۲۱ کوشیدند از درگیر شدن در چالش‌های بزرگ موجود در سطح

بین‌المللی پرهیز کنند و بستری آرام برای ادامه رشد چین فراهم آورند. آنان در نظر

داشتند تا با استفاده از فرصت موجود در سطح نظام بین‌الملل، برنامه‌ای را پیش برند

تا به موجب آن چین در سال ۲۰۱۵، تعریفی جدید از خود در نظام بین‌الملل ارائه

دهد که براساس آن هرگونه آسیب به اقتصاد و تمامیت ارضی این کشور، بیش از

1. Anti-Access Strategy

2. Anti-Denial Strategy

هر چیز به زمان نیاز دارد تا اقتصادش هرچه بیشتر ریشه‌های خود را در عرصه‌های گوناگون جهانی بگستراند و در عین حال، از وابستگی خود به ویژه در بخش انرژی به دنیای خارج کم کند.

از منظر پکن، درگیر شدن رقبای قدرتمند، به ویژه آمریکا در مسائل بین‌المللی، فرصتی است که برای چین گوهر زمان را به ارمغان می‌آورد؛ چنان که حوادثی نظیر ۱۱ سپتامبر و حمله به افغانستان و عراق و دیگر مسائل خاورمیانه، سرمایه‌ای جهت حفظ برتری تجاری پکن و خرید زمان به سود این کشور شد (وردی‌نژاد، علمایی‌فر و قاضی زاده، ۱۳۹۰: ۳۶۳). حوادث یازده سپتامبر و همراهی چین با مداخلات نظامی آمریکا، باعث وقت‌گذرانی آمریکا نسبت به چین شد. چین ماهرانه از فضای بعد از ۱۱ سپتامبر استفاده کرد و به زور وارد فضای استراتژیک آمریکا در شرق و جنوب آسیا خصوصاً در پاکستان، هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ استراتژیکی شد. می‌شود گفت که طی سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰، چین خلاء استراتژیکی آمریکا در آسیا - پاسفیک را مستقیماً با به مبارزه طلبیدن آمریکا به شکلی علنی، مبنی بر اینکه دریای چین جنوبی کانون منافع چین است، تشجیع کرد. چین با اعمال حاکمیت خود نسبت به این منطقه آماده بود تا به وسیله نیروی نظامی، از منافع محوری خود در دریای چین جنوبی دفاع کند (Capila, 2012). این وضعیت باعث می‌شود تا چین به ایالات متحده در فضای استراتژیک محدود شرق آسیا به طور خاص و پاسفیک به طور عام، تنه بزند.

چین به مثابه قدرتی در حال رشد، سیاست‌های خود را به گونه‌ای طرح‌ریزی کرده است که نمی‌تواند بدون اعمال قدرت به هدف‌های راهبردی خود برسد. به عبارت روشن‌تر، هرچه میزان قدرت ملی چین افزایش می‌یابد، ضرورت‌های اعمال قدرت این کشور نیز تشدید می‌شود (Fisher, 2006). به طور کلی استفاده از زور، همیشه نزد تصمیم‌گیرندگان چینی جایگاه ویژه‌ای داشته است. این گفته مائو که «قدرت از لوله توپ خارج می‌شود و اینکه سیاست با توپ کنترل می‌شود»، مویید این نکته است. بنابراین، همواره باید به این موضوع توجه کرد که از دید مقام‌های چینی، زور ابزار مشروعی برای دستیابی به اهداف سیاست داخلی و خارجی قلمداد می‌شود. آنها همواره بر استفاده از زور برای نیل به طیف گسترده‌ای از هدف‌های

خود تأکید کرده‌اند (عسگری، ۱۳۹۰: ۱۶۲).

بدیهی است که تفاوت قدرت نظامی چین با آمریکا قابل توجه است. چین برای کاهش این تفاوت، مدرنیزاسیون ارتش خود را در دستور کار دارد تا بتواند قابلیت‌های خود را افزایش دهد. در گزارش سالانه وزارت دفاع آمریکا به کنگره در مورد قدرت نظامی چین در سال ۲۰۱۰، آمده است که چین اخیراً دست به نوسازی موشک‌های مستقر در خشکی خود زده و توان زیردریایی‌های خود را افزایش داده است. این کشور همچنین توان سلاح‌های هسته‌ای خود را بهبود بخشیده است. براساس این گزارش، رشد سریع نوسازی و توسعه نظامی چین که با پنهان‌کاری همراه است، می‌تواند باعث بروز اشتباه محاسبه و سوء تفاهم شود. در سال‌های اخیر، هزینه‌های نظامی چین به سرعت افزایش یافته و در سال ۲۰۱۱، با ۱۳ درصد افزایش، به میزان تقریبی ۹۱ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار رسیده است. به موجب گزارش پنتاگون، چین در حال گسترش برتری نظامی خود در منطقه و نوسازی نیروی نظامی آن کشور است. براساس این گزارش، چین ارتقای توان نظامی خود را در یک برنامه مدون و دراز مدت شامل مدرن‌سازی نیروی نظامی، تسلط بر تنگه تایوان، فعالیت‌های سایبری، موشک‌های ضدبالستیک، هواپیماهای پیشرفته، موشک‌های کروز و زیردریایی‌ها در دستور کار دارد. چین همچنین در حال تقویت نیروهایی با توانایی حمله به اهدافی در آسیا و حتی مناطق دورتر است.

بودجه دفاعی چین برای سال ۲۰۱۲، در راستای برنامه «انقلاب در امور نظامی»، همچنان افزایش پیدا می‌کند. دولت چین، بودجه نظامی سال ۲۰۱۲ را ۱۰۶ میلیارد دلار اعلام کرده که نسبت به سال قبل، ۱۱/۲ درصد افزایش نشان می‌دهد که البته این میزان تنها ۱/۲۸ درصد از تولید ناخالص داخلی چین را در بر می‌گیرد. این بودجه در برگیرنده هزینه‌های پرسنلی، هزینه‌های آموزشی و نگهداری و هزینه‌های تجهیزاتی است. درباره رقم واقعی هزینه دولت چین برای امور دفاعی این کشور، تردید وجود دارد. دولت چین در سال ۲۰۰۹، بودجه دفاعی رسمی کشور را ۷۰ میلیارد دلار عنوان کرده بود، اما برخی از کارشناسان این رقم را تا ۱۵۰ میلیارد دلار برآورد کرده بودند. بررسی بودجه دفاعی چین در سال ۲۰۱۲، نشان می‌دهد:

۱. بودجه دفاعی چین همچنان در راستای برنامه نوسازی نیروهای نظامی قرار



دارد.

۲. این بودجه از برنامه‌های نظامی و افزایش قدرت چین حمایت می‌کند.
۳. تمرکز هزینه‌های نظامی امسال دولت چین، همچنان بر منطقه آسیا - پاسفیک خواهد بود. بنابراین، می‌توان گفت که چین با افزایش قدرت نظامی، به دنبال حضور گسترده‌تر در منطقه آسیا - پاسفیک و اقیانوس هند است.
۴. افزایش هزینه مقابله با دزدان دریایی، ممکن است به برپایی نخستین پایگاه چین در اقیانوس هند بیانجامد (Singh & Kumar, 2012).

در مجموع می‌توان واکنش چین را در قبال امریکا این گونه ارزیابی کرد که در کوتاه مدت، چین ممکن است ترجیح دهد که منتظر بماند تا تمام ابعاد استراتژی دفاعی امریکا آشکار شود. این موضع به دو دلیل است: اول، آنکه این سیاست اعلامی امریکا ممکن است بیشتر بلوف باشد. البته این احتمال وجود داشت که اگر رامنی انتخاب شود، سیاست تندتری را نسبت به چین اتخاذ کند. در میان مدت انتظار می‌رود چین برنامه‌های ابتکاری را برای ارتقاء و ساخت نیروی هوایی و دریایی خود اجرا کند، قابلیت زرادخانه‌های نظامی هسته‌ای خود را ارتقاء دهد و به گسترش توانایی‌های جنگ سایبری بپردازد. در دراز مدت، چین تلاش خواهد کرد قابلیت‌های خود برای جنگ در فضا را گسترش دهد. چین گام‌های سریعی را در جنگ الکترونیک و جنگ سایبری برداشته است و بسیاری از تحلیل‌گران اعتقاد دارند که چین می‌تواند به امریکا در این زمینه ضربه بزند و تهاجم امریکا علیه چین را آرام‌تر کند. در هر صورت، از نظر چین اصلی‌ترین علت حضور نظامی امریکا در روند معادلات نظامی - امنیتی آسیا و اقیانوس آرام، مهار کردن چین به عنوان یک بازیگر مهم در معادلات منطقه‌ای است. این دیدگاه چین، بخشی از سیاست کلان پکن درباره نظم جدید بین‌المللی به شمار می‌رود؛ زیرا چین معتقد است نظام بین‌المللی مطلوب، همان نظام چند قطبی است که با نظام بین‌المللی مورد نظر امریکا نه تنها متفاوت بلکه در تعارض است. نخبگان چینی معتقدند، کنترل و مهار کردن چین در نظام امنیتی شرق آسیا، بخشی از راهبرد کلان نظام تک قطبی دلخواه امریکاست. در همین ارتباط ژنرال‌های ارتش خلق چین نیز معتقدند امریکا با تلاش در جهت تغییر محیط امنیتی شرق آسیا، درصدد جذب و هضم کره شمالی،

جلوگیری از قدرت روسیه و تشکیل نظام امنیتی منطقه‌ای با محوریت خود و یا مشارکت ژاپن، کره جنوبی، تایلند، فیلیپین و تایوان است. به طور قطع، چینی‌ها از روندی که از آن به شبیه سازی مدل امنیتی خلیج فارس در شرق آسیا تعبیر می‌شود، نگران خواهند بود (موسوی‌نیا، ۱۳۸۹).

نتیجه‌گیری: تقابل سرد در آسیا

گرچه امریکا از سال‌ها پیش بر منطقه آسیا- پاسفیک متمرکز بوده، اما در هیچ دوره‌ای، این منطقه به این اندازه در نقطه کانونی تصمیم‌گیران نظامی و امنیتی امریکا نبوده است. در این پژوهش فرضیه‌ای را مطرح کردیم که سه فرض متداخل را در بر می‌گیرد:

۱. تمرکز استراتژی دفاعی امریکا در آسیا- پاسفیک، به دلیل شکل‌گیری آینده سیاست بین‌الملل در قاره کهن است.

۲. تمرکز استراتژی دفاعی امریکا در آسیا با منطق سیاست خارجی امریکا و منافع مجتمع صنعتی - نظامی آن کشور انطباق دارد.

۳. تمرکز نظامی امریکا در آسیا - پاسفیک، جنگ سرد دیگری را در این منطقه رقم خواهد زد.

دو فرض اول و دوم معطوف به دلایل تمرکز امریکا در آسیا است و فرض سوم، پیامدهای استراتژی دفاعی جدید امریکا در قاره آسیا را مد نظر قرار می‌دهد.

در سنجش فرض اول گفتیم که یکی از دلایل تمرکز امریکا در آسیا متمرکز شدن ۵۰ درصد تولید ثروت در این منطقه است. همزمان با جابجایی مرکز ثقل تولید ثروت از حوزه اقیانوس اطلس که سواحل شرقی امریکا را با اروپا پیوند می‌دهد به شرق آسیا، به تدریج از اهمیت حوزه اقیانوس اطلس کاسته می‌شود و حوزه اقیانوس آرام جای آن را می‌گیرد. کاهش نیروهای امریکا در اروپا که در استراتژی جدید دفاعی امریکا مورد تأکید قرار گرفته است، ناشی از همین موضوع است.

دلیل دیگری که برای تمرکز استراتژی ایالات متحده در آسیا مورد آزمون قرار گرفت، انطباق این استراتژی با منطق سیاست خارجی امریکا و منافع مجتمع نظامی -

صنعتی این کشور است. دو منطق واقعگرایی و لیبرالیسم، اساس سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد را تشکیل داده که هر دو در خدمت رویکرد برتری‌جویی آمریکا در جهان بوده‌اند. بر این اساس، آمریکا پس از جنگ جهانی دوم رویکردی «مداخله‌گرایانه» داشته است. توسعه و پیشرفت داخلی در آمریکا و تحول قابلیت‌های ملی آن کشور در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، زمینه‌های لازم برای اتخاذ سمت‌گیری سیاست مداخله‌گرایانه را در آمریکا فراهم آورد. استمرار افزایش قدرت اقتصادی و سیاسی و به تبع آن نظامی آمریکا و همچنین ورود آمریکا به جنگ جهانی اول و سپس جنگ جهانی دوم، باعث شد تا آمریکا سیاست جهان‌گرایی و مداخله‌گرایانه را در پیش گیرد. ظهور آمریکا به عنوان ابرقدرت جهانی بعد از جنگ جهانی دوم نیز با تکیه بر قدرت نظامی بود. قدرت نظامی پیوسته حضور خود را در معادلات سیاسی، بین‌المللی و منطقه‌ای آمریکا در دوران بعد از جنگ جهانی دوم حفظ کرده و در جنگ سرد، یکی از عوامل تعیین‌کننده توازن قوا میان شرق و غرب در دوره جنگ سرد بود. نیروهای مسلح به عنوان بخشی پایدار و دائمی از قدرت نظامی آمریکا، پیوسته نقش تعیین‌کننده‌ای در مجموعه سیاست‌های خارجی و امنیتی آن کشور داشته‌اند. اکنون ایالات متحده ۱۰ برابر بیشتر از بعد جنگ جهانی دوم، نیروی مسلح دارد و پنتاگون ۲۰ درصد بودجه فدرال را به خود اختصاص داده است. آمریکا به تنهایی قریب به نیمی از بودجه نظامی دنیا را در اختیار دارد و سهم بخش‌های نظامی و صنایع وابسته به آن در اقتصاد آمریکا هر روز بیشتر می‌شود. این وضعیت باعث شده تا ارتش در آمریکا قائم به ذات باشد و بیش از آنکه در خدمت اهداف آمریکا قرار گیرد، خود تبدیل به هدف شده است. پنتاگون برای اختصاص بودجه‌های کلان، نیازمند دستاویز تهدید منافع ملی است و در این زمینه تاکنون ماهرانه عمل کرده است.

فرض سوم نیز معطوف به رفتار آمریکا در قبال چین و واکنش چین و پیامدهای آن است. در این رابطه دو گفتمان موجود در آمریکا: «چین به عنوان همکار» و «چین به عنوان تهدید» را مورد بررسی قرار دادیم. برخی اعتقاد دارند تعادل استراتژیک میان آمریکا و چین، برعکس موازنه آمریکا و روسیه در دوران جنگ سرد که ناشی از بازدارندگی هسته‌ای متقابل بود، مبتنی بر وابستگی متقابل اقتصادی است (کوهن، ۱۳۸۷: ۵۴۲-۵۴۱). این دیدگاه چین را به عنوان همکار آمریکا تلقی می‌کند و نگران رشد

اقتصادی آن نیست. دیدگاه دیگر، چین را تهدیدی برای منافع ملی امریکا و متحدان آن می‌داند. شاخص این دیدگاه رفتار امریکا در قبال چین و استراتژی جدید دفاعی امریکا است. رفتار امریکا در قبال چین، یادآور جنگ سرد است. امریکا پس از جنگ جهانی دوم و در دوران جنگ سرد، سه الگو را اساس سیاست و رفتار خود قرار داد: الگوی اول؛ اتحاد با کشورهای دوست در نیمکره غربی، شرق آسیا، اقیانوسیه و غرب آسیا. الگوی دوم؛ بر مبنای توسعه سیاست سد نفوذ اتحاد شوروی که منجر به رقابت و قدرت بزرگ برای گسترش حوزه نفوذ خود شد و در نهایت الگوی سوم؛ مداخلات نظامی مستقیم (امروز، ۱۳۶۳: ۱۲۸).

بر مبنای الگوهای فوق، امریکا در جریان جنگ سرد، به میزان قابل توجهی از ابزارهای اقتصادی، مالی، تجاری و تکنولوژیک بهره‌گرفت (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۴۳۴). در چهارچوب استراتژی فرهنگی، امریکا با بهره‌گیری از تکنولوژی پیشرفته، توسعه شبکه‌های ماهواره‌ای و ارتباطی و فرهنگ، توانست الگوی ارزشی مصرفی، شیوه تفکر و زندگی در بلوک شرق را به شدت دگرگون کند و این دگرگونی فرهنگی در بلندمدت سبب تقویت نیروهای فشار در داخل سیستم‌های سوسیالیستی به ویژه نظام‌های اروپای شرقی شد. به قول قوام، دولت به کارگیرنده ابزار فرهنگی سعی دارد در بلند مدت الگوهای رفتاری و شیوه زندگی ملت‌های مورد نظر خود را در جهتی که تامین‌کننده منافع و خواست‌های آن باشد دگرگون سازد (قوام، ۱۳۸۳: ۱۲۸). یکی دیگر از ابزارهای امریکا در دوران جنگ سرد، حقوق بشر بود. حقوق بشر در سیاست خارجی امریکا سابقه‌ای طولانی دارد و همه دکترین‌های حقوق بشری امریکا در دوران جنگ سرد و پس از آن، در جهت تحکیم نفوذ و مشروعیت بخشی به مداخله این کشور در مناطق مختلف جهان طراحی شده بود (آقایی، ۱۳۸۹: ۲۳-۳۷). استفاده از ابزار نظامی، همواره به عنوان یک وسیله استاندارد در سیاست خارجی امریکا وجود داشته است. این عنصر در دوران جنگ سرد، اهرمی اساسی برای برنامه ریزی دفاعی و امنیتی و ابزاری موثر برای تعقیب اهداف سیاست خارجی امریکا بوده است (Dean&Snyder, 1969: 40).

اکنون به نظر می‌رسد الگوی رفتاری امریکا در دوران جنگ سرد، در روابط با چین نیز به کار افتاده است:

۱. در بعد سیاسی، امریکا تلاش خواهد کرد با کمک متحدان خود موازنه‌های جدید در برابر چین برقرار سازد تا بتواند این قدرت نوظهور را مهار و متوازن نماید. روابط استراتژیک امریکا با هند که اکنون به سومین شریک تجاری آن کشور و دومین سرمایه‌گذار در آن تبدیل شده و قراردادهای نظامی و هسته‌ای گسترده با هند منعقد کرده است، افزایش حضور نظامی امریکا در شبه جزیره کره، استراتژی جدید در افغانستان و امضای پیمان استراتژیک با آن کشور، همگی ابعاد سیاسی تقابل سرد امریکا با چین را تشکیل می‌دهند. نقاط تنش‌آفرین در دریای چین جنوبی، این امکان را به امریکا می‌دهد تا قدرت چین را تضعیف کند. در این دریا اختلافاتی بر سر برخی جزایر میان چین و بعضی از کشورهای آسه‌آن وجود دارد و چینی‌ها میلند این اختلافات را به صورت دو جانبه حل و فصل کنند. بحث هسته‌ای کره شمالی، مسئله تایوان و اختلاف بر سر جزایر «اسپراتلی» و «پاراسل» که شش کشور منطقه نسبت به آنها ادعای مالکیت دارند، ضمن آنکه بر هم زنده ثبات در منطقه است، زمینه ساز مداخلات خارجی نیز می‌باشند. امریکایی‌ها تلاش می‌کنند تا با ورود به این معضلات، آنان را به نفع خود مدیریت کنند. در این راستا، لئون پانه‌تا، وزیر دفاع امریکا طی سخنانی در کنفرانس امنیتی سنگاپور، خبر از انتقال بخش قابل توجهی از ناوگان جنگی دریایی این کشور به منطقه اقیانوس آرام تا سال ۲۰۲۰ میلادی داد. در حال حاضر ناوگان نیروی دریایی امریکا به دو شکل مساوی در دو اقیانوس آرام و اطلس مستقر شده‌اند، ولی استراتژی جدید این کشور بر مبنای استقرار این نیرو تا ۶۰ درصد در اقیانوس آرام و ۴۰ درصد برای اقیانوس اطلس است. وزیر دفاع امریکا با رد این مسئله که افزایش حضور این کشور در منطقه اقیانوس آرام، عامل ایجاد چالش با چین است، مدعی شد که تلاش ما برای افزایش حضورمان در آسیا کاملاً با رشد و توسعه چین سازگاری دارد. اما پانه‌تا ضمن هشدار به مدرنیزه شدن ارتش چین، افزود که باید هوشیار، قوی و آماده مقابله با هر چالشی باشیم. نیروی دریایی امریکا در حال حاضر ۲۸۵ ناو جنگی در اختیار دارد که نیمی از آن در اقیانوس آرام مستقر شده است. از این رو می‌توان

گفت که دریای چین جنوبی، یکی از حوزه‌های اصلی تنش میان چین و امریکا خواهد بود. اواما در نشست رهبران ۱۰ کشور عضو آسه‌آن در ۲۴ سپتامبر، اظهار داشت که "کشورش خواهان ایفای نقش رهبری در آسیاست".

۲. در بعد اقتصادی، اگرچه همکاری‌های دو کشور نفع متقابل را در پی دارد، اما ایالات متحده به این همکاری‌ها نگاهی سیاسی با هدف تغییر درازمدت در ساختار سیاسی چین دارد. حجم مبادلات امریکا و چین در سال ۲۰۱۱ میلادی، به ۵۰۳/۲ میلیارد دلار رسید که سهم صادرات امریکا به چین ۱۰۳/۹ و صادرات امریکا به چین، ۳۹۹/۳ میلیارد دلار بوده است. اقتصاد چین در سال ۲۰۱۱، ۱۰/۹ تریلیون دلار تولید کرده است که بعد از امریکا و اتحادیه اروپا در رده سوم جهان می‌باشد. از این میزان، چین ۱/۵۸ تریلیون دلار آن را صادر کرد. ۱۸ درصد صادرات چین به امریکا بوده است. این در حالی است که هنگ‌کنگ با ۱۳/۸ درصد و ژاپن با ۷/۶ درصد، مقاصد بعدی صادرات چین را تشکیل داده‌اند. به عبارت روشن‌تر، می‌توان گفت که اقتصاد چین متکی به صادرات و صادرات چین متکی به امریکا است. چین دارای ۳/۲ تریلیون دلار ذخیره ارزی است که سپرده‌های آن در امریکا تا نوامبر ۲۰۱۱، ۱/۳۲ تریلیون دلار بوده است. می‌توان گفت که اقتصاد چین متکی به امریکا است و این بزرگ‌ترین اهرم امریکا در قبال چین است. اگرچه در چین حزب کمونیست حاکم است، اما سیاست‌های اقتصادی و تجاری آن کشور بر مبنای اقتصاد بازار می‌باشد. این اعتقاد در امریکا وجود دارد که گسترش همکاری‌های تجاری و اقتصادی با چین، باعث قدرت یافتن طبقه متوسط می‌شود و به تدریج این طبقه مستقل از دولت، رشد خواهد کرد و نظام کمونیستی در چین تضعیف خواهد شد. ادغام چین در اقتصاد جهانی باعث این تلقی شده که بخش ماهر اقتصادی فراملی و فرهنگ مختص به آن، یعنی «فرهنگ داووس»^(۳) در چین در حال شکل‌پذیری است. اینکه تا چه حد فرهنگ داووس می‌تواند در زندگی اجتماعی چینی‌ها رخنه کند و یا اینکه تا چه زمان نخبگان دنیای داد و ستد می‌توانند جزیی از قشر سرمایه دار فراملی با وجود تضاد منافع میان شرکتی که برای آن کار می‌کنند و سنت‌های فرهنگی و ملی باشند، از جمله پرسش‌هایی است که در حال حاضر پاسخی ندارند (ژیان یانگ، ۱۳۸۴: ۳۲-۳۱).

۳. نهایتاً در بعد علمی و فرهنگی؛ نیاز چین به علم و تکنولوژی غرب، فرهنگ مصرف و حقوق بشر از ابزارهای امریکا برای متاثر ساختن جامعهٔ چینی است. ورود تئوری‌ها و شیوه‌های پژوهشی غربی به چین، قدرت و حقانیت حزب کمونیست را تضعیف می‌کند. ورود گفتمان‌های جدید در چین و متفاوت با گفتمان‌های مارکسیستی و تامین مالی پروژه‌های تحقیقاتی روشنفکران چینی و همچنین اعطای بورس‌های تحصیلی، از جمله ابزارهای امریکا برای متاثر ساختن جامعه دانشگاهی و روشنفکری چین است. فرهنگ مصرف، بیگ مک^۱ و بلوک باسترهای^۲ هالیوودی از دیگر ابزارهای فرهنگی امریکا برای تغییر ذائقه مردم چین و تضعیف فرهنگ کمونیستی و چه بسا کنفوسیوسی است. در حال حاضر، مصرف یکی از ارکان ایدئولوژیک فرهنگ عامه است و این فرهنگ نیز مصرف به مقیاس انبوه را ترویج می‌دهد. از اوایل دهه ۱۹۹۰، مصرف به صورت یک ایدئولوژی فرهنگی در جامعهٔ چین رشد کرد و به آرامی جانشین ایدئولوژی مارکسیستی و هم چنین ارزش‌های سنتی چینی شده است. این مصرف صرفاً متوجه نیازهای روزمره زندگی نیست بلکه تمرکز بر فعالیت‌های در حال تبلور تفریحی و خوشگذرانی دارد که بسیاری از آنها در بطن فرهنگ عامه جای دارند. این فرهنگ به وضوح در سریال‌های تلویزیونی، موسیقی پاپ، فیلم و دیگر اشکال رسانه‌های عمومی دیده می‌شوند که جملگی مردم را به مصرف بیشتر دعوت می‌کنند (ژیان یانگ، ۱۳۸۴: ۴۰) حقوق بشر نیز که در دوران جنگ سرد توسط امریکا علیه مخالفان و رقبای آن به کار گرفته می‌شد، ابزار دیگر امریکا برای فشار بر چین است. از نظر امریکا، چین کشوری کمونیستی با روش‌هایی افراطی و ضدحقوق بشر است و امریکایی‌ها نه تنها باید از حقوق مردم مسلمان سین کیانگ و بوداییان تبت، بلکه از نهضت فالون گونگ که در امریکا نیز هوادارانی دارد، حمایت کنند (موسوی‌نیا، ۱۳۸۹).

نوع واکنش چین در قبال رفتارهای امریکا در سه عرصه سیاسی - امنیتی، اقتصادی و فرهنگی یکسان نخواهد بود. در عرصه سیاسی - امنیتی، پکن کوتاه نخواهد آمد؛ چرا که مهم‌ترین دغدغه‌های چین شامل «حاکمیت و تمامیت ارضی»،

1. Big Mac

2. Blockbusters

«چگونگی تداوم برقراری روابط دوستانه با همسایگان» و «ثبات منطقه‌ای»، در این عرصه قرار دارد. از این رو می‌توان پیش‌بینی کرد که مناسبات چین و آمریکا در عرصه سیاسی و امنیتی، تنش‌آفرین باشد. عرصه اقتصادی را باید عرصه همکاری دو کشور دانست و پکن ترجیح خواهد داد از تنش در این حوزه پرهیز نماید. اما مسائل فرهنگی و موضوع دموکراسی و حقوق بشر، از زمینه‌های چالش‌زا میان چین و آمریکا خواهد بود. چینی‌ها معتقدند که آمریکا از دوران جورج واشنگتن تاکنون، همیشه صدور ارزش‌های فرهنگی را در زمرهٔ محورهای سیاست خارجی محسوب داشته و از این طریق، به مداخله در امور دیگران پرداخته است. حتی در دوران پس از حوادث ۱۱ سپتامبر نیز که روابط چین و آمریکا نزدیک‌تر شد و دو کشور در برخی زمینه‌های امنیتی نیز به تفاهم بیشتری دست یافتند، تضاد در مسائل فرهنگی و تهدیدهای مربوط آن ادامه یافت. تأکید آمریکا بر مسائل حقوق بشر و دموکراسی در چین، نشان می‌دهد که آن کشور مایل است چین را غربی سازد.

در هر صورت، اگرچه چینی‌ها در ارزیابی‌های استراتژیک خود به آمریکا به عنوان عاملی بسیار موثر و قوی می‌نگرند و چگونگی ارتباط با آن کشور را با توجه به مصالح امنیتی و دفاعی خود در رأس اولویت‌ها قرار داده‌اند، اما از نظر آنان، استراتژی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد، ادامهٔ سیاست‌های گذشته است که هدف آن برتری جویی در جهان و جلوگیری از پدید آمدن رقیب می‌باشد. به اعتقاد چینی‌ها، اصلی‌ترین علت حضور نظامی آمریکا در روند معادلات نظامی - امنیتی آسیا و اقیانوس آرام، مهار کردن چین به عنوان یک بازیگر مهم در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی است. در مجموع می‌توان گفت که از پایان جنگ سرد تاکنون، روابط چین و ایالات متحده در قالب گونه‌ای پیچیده از «رقابت و همکاری استراتژیک» قرار داشته که البته تاکنون وجه همکاری آن چشم‌گیرتر بوده است. اما استراتژی دفاعی جدید آمریکا نشان می‌دهد که باید در انتظار فاز جدیدی از روابط دو کشور بود. فازی که در آن الگوی «رقابت و همکاری استراتژیک»، جایگزین الگوی «همکاری و تقابل» خواهد شد. مدلی از تعامل که می‌توان آن را «تقابل سرد در آسیا نامید».*

یادداشت‌ها

1. Sustaining US global leadership priorities for 21st century defense.
http://www.defense.gov/news/Defense_Strategic_Guidance.pdf

2. Ibid.

۳. این عنوان از همایش اقتصاد جهانی که هر ساله در سوئیس برگزار می‌شود گرفته شده است. محور اساسی این فرهنگ بازرگانی بین‌المللی است.

منابع

الف - فارسی

- آقایی، سید داوود. بهار ۱۳۸۹. تاملی بر سیاست خارجی حقوق بشری امریکا (با نگاهی به سیاست امریکا در قبال ایران)، *فصلنامه سیاست*، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۴، شماره ۱.
- امروز، استیفن. ۱۳۶۳. *روند سلطه‌گری (تاریخ سیاست خارجی امریکا ۱۹۲۸-۱۹۸۳)*، مترجم احمد تابنده، تهران: انتشارات پژمان.
- جانسون، چالمرز. ۱۳۹۰. *برچیدن امپراتوری*، ترجمه خسرو کلاتری، تهران: انتشارات آگاه.
- حسین‌زاده، حسین. ۱۳۸۹. *اقتصاد سیاسی نظامی‌گری امریکا*، ترجمه پرویز امیدوار، تهران: نشر نی.
- دان، تیم. ۱۳۸۳. *لیبرالیسم، در جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*، جان بلیس و استیو اسمیت، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی و دیگران تهران: انتشارات ابرار معاصر.
- دهشیار، حسین. ۱۳۸۶. *سیاست خارجی و استراتژی کلان امریکا*، تهران: انتشارات قومس.
- ژیانگ یان، یون. ۱۳۸۴. جهانی شدن اداره شده: قدرت حکومت و گذار فرهنگی در چین، در *چند جهانی شدن*، پیتر برگر و ساموئل هانتینگتون، ترجمه علی کمالی و لادن کیان مهر، تهران: انتشارات روزنه.
- عسگری، محمود. ۱۳۹۰. *قدرت افکنی؛ الزامی برای بازدارندگی*، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- قوام، عبدالعلی. ۱۳۸۳. *اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل*، تهران: انتشارات سمت.
- کالاها، پاتریک. ۱۳۸۷. *منطق سیاست خارجی امریکا: نظریه‌های نقش جهانی امریکا*، ترجمه: داود غرایاق زندی، محمود یزدان فام و نادر پورآخوندی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کگلی، چارلز و ویتکف، اوجین آر. ۱۳۸۲. *سیاست خارجی امریکا: الگو و روند*، ترجمه

اصغر دستمالچی، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. کوهن، سائول برنارد. ۱۳۸۷. **ژئوپلیتیک نظام جهانی**، ترجمه عباس کاردان، تهران: انتشارات ابرار معاصر.

مشیرزاده، حمیرا. ۱۳۸۵. **تحول در نظریه های روابط بین‌الملل**، تهران: انتشارات سمت. موسوی نیا، سید یاسر. ۱۳۸۹. چشم انداز روابط چین و امریکا، در: <http://seyedyaser.blogfa.com/post-503.aspx>

واعظی، محمود. ۱۳۸۶. تغییر در آسیا: به سوی همکاری و هویت مشترک، **وبگاه مرکز تحقیقات استراتژیک**.

واعظی، محمود. مرداد ۱۳۸۶. الزامات همگرایی، **مجله همشهری دیپلماتیک**، سال دوم، شماره شانزدهم.

وردی نژاد، فریدون، علمایی فر، ابوالفضل و قاضی زاده، شهرام. ۱۳۹۰. **اژدهای شکلیا: چین دیروز، امروز و فردا**، تهران: انتشارات اطلاعات.

هالستی، کی. جی. ۱۳۷۳. **مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل**، ترجمه بهرام مستقیمی طارم سری، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

ب - انگلیسی

Associated press. 2011. Billion Paid to Firms that Defrauded Pentagon. <http://www.armytimes.com/news/2011/02ap-billions-paid-to-firms-that-defrauded-pentagon-020211/>.

Bacevich, Andrew J. 2005. **The New American Militarism: How Americans Are Seduced By War**, Oxford University press.

Buzan, Barry. 2010. "China in International Society: Is Peaceful Rise Possible", **The Chinese Journal Of International Politics**, No 8.

Council of Foreign Relation. 2012. "Preventive Priorities Survey", in: <http://www.cfr.org/conflict-prevention/preventive-priorities-survey-2012/p26686>.

Cyper, James. January/February 2002. "Return of the Iron triangle: The New Military Buildup", **Dollars & Sense**, No. 239.

Dickinson, Laura A. 2011. **Outsourcing War & Peace, Preserving Public Values in a World of Privatized Foreign Affairs**, Yale University.

Fisher, Richard. April 13, 2006. "China's Power Projection", **Wall Street Journal**.

Gilpin, R. 1975. **Us Power and Multinational Corporation**, New York: Basic Books.

Glaser L. Charles. 2007. "Realism", in **Contemporary Security Studies**, Edited

by Alan Colins, Second Edition, Oxford University Press.

John J. Mearsheimer. 2007. "Structural Realism", in :**International Relations Theories**, Edited by Tim Dunne – Milja Kurki and Stive Smith , 2nd edition, Oxford University press.

Kapila, Subhash. 2012. China: Strategic Impact of United State, **Defense Strategic Review**. <http://www.southasiaanalysis.org/%5Cpapers49%5Cpaper4881.html>.

Kohli, Harinder S., Sharma, Ashok and Sood, Anil. 2011. **Asia 2050: Realizing the Asian Century**, SAGE Publications, Second Printing.

Pentagon Report. 2011. http://www.defense.gov/pubs/2012_CMPR_Final.pdf.

Singh, K. Natwar. 2006. Keynote Address. **Europe and Asia: Perspectives on the Emerging International** .New Delhi: Lancer Publishers.

Singh, Mandip and Kumar Lalit. 2012. "China's Defense Budget 2012: An Analysis".http://www.idsa.in/system/files/IB_ChinasDefenceBudget2012_MandipLalit.pdf.